

درس دویست و شصت و نهم

بیان جواب مرحوم میرداماد از اشکال به وجوب ذاتی وجود برای ذوات ممکنه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لِبَعْضِ الْأُمَاكِدِ الْكَرَامِ مَسْلُوكٌ آخَرُ فِي هَذَا الْمَقَامِ تَلْخِصُهُ أَنَّهُ كُلَّمَا امْتَنَعَ طَرَفُ الْعَدَمِ مِثْلًا حِينَ الوجودِ عَلَى الذَّاتِ يَجِبُ أَنْ يَجِبَ لِلذَّاتِ الْإِبْطَالَانِ حِينَ الوجودِ وَ هُوَ أَعَمُّ مِنَ الوجودِ حِينَ الوجودِ وَ مِنَ الْعَدَمِ.^۱

منظور از لا بطلان در بحث وجوب ذاتی وجود

بحث به اینجا رسید، بنا بر مطلبی که مرحوم محقق داماد در جواب از اشکال به وجوب ذاتی وجود برای ذوات ممکنه قائل هستند، می‌فرمایند: اگر ما در ظرف تحقق وجود قائل به وجوب وجود بشویم لازمه این مسئله که خود خصم مدعی این مطلب است - مانند ما - این است که لا بطلان بتواند در هم‌چنین قضیه‌ای صدق کند. جهش این است که بطلان عبارت از عدم، پوچی، غیر واقع، کذب و نیستی است. فعلاً منظور مرحوم میرداماد لا بطلان به عنوان قضیه سلبيه است نه لا بطلان به عنوان قضیه معدوله که مرحوم صدر المتألهین اشکالی را که بر میرداماد وارد می‌کند در کیفیت استفاده «لا» است که بر سر بطلان دریاید که ما لا بطلان را به عنوان قضیه معدوله بگیریم یا به عنوان قضیه سلبيه و نفيه بگیریم! علی‌کل حال اشکال میرداماد و جوابی که ایشان از این اشکال می‌دهند در این صورت است که مقصود از لا، لای نافی است؛ یعنی در هر جا که وجود صدق کند لا بطلان به عنوان لا نفی در آنجا صدق می‌کند. لا بطلان یعنی عدم البطلان. بطلان به معنای نیستی است، به معنای پوچی است، به معنای عدم است و لا بطلان یعنی عدم نیستی و عدم پوچی! پس این لا بطلان صدق می‌کند هم در آنجایی که قضیه مان قضیه موجوده خارجی باشد بر آن موضوعی که موضوع ما در خارج موجود باشد، چه اینکه آن وجود، وجود بتیّه و مستغنی عن الغیر و واجب به وجوب و به ضرورت ازلی باشد همان‌طوری که پروردگار متعال واجد یک هم‌چنین ضرورت است.

لذا در مورد پروردگار لا بطلان صدق می‌کند. چون وجود مستند پروردگار مساوی با عدم بطلان است و این عدم بطلان ضروری ذات او است. و همین‌طور لا بطلان صدق می‌کند بر آن ممکن بالذاتی که از مرحله

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۶.

عدم پا به مرحله وجود نگذاشته چون در اینجا نیستی بر ممکن حاکم نیست. التفات کنید این کیفیت مغالطه را از اینجا باید خودمان دیگر به دست بیاوریم! چرا لا بطلان بر ماهیات صدق می کند؟! به جهت اینکه ماهیات متساوی الطرفین بالنسبه به وجود و عدم هستند بنابراین وقتی که متساوی الطرفین بودند عدم بر آنها صدق نمی کند، وقتی عدم صدق نکرد پس لا بطلان بر آنها صدق می کند. حالا در هم چنین مرتبه ای این ماهیت که از مرتبه لا بطلان به یکی از دو طرف قسیمین می خواهد پا به مرتبه وجود بگذارد، این وجودش و وجوبش دیگر بالغیر می شود.

پس آن وجوب ذاتی که مستغنی از صانع است در اینجا لازم نیامد. چون لا بطلان اعم از وجوب ذاتی و ضروری است که برای پروردگار متعال است و همین طور اعم از ماهیات است چون بر ماهیات نه عدم صدق می کند و نه وجود صدق می کند چون عدم صدق نمی کند پس لا بطلان صدق می کند. خب شما می توانید بگویید که وجود هم صدق نمی کند، اگر عدم بر ماهیت صدق نمی کند وجود هم صدق نمی کند.

لحاظ مرتبه، یکی از شرایط اساسی کیفیت ترکیب قضیه

اشتباهی را که مرحوم میرداماد در اینجا مرتکب شدند آن اشتباه، عدم توجه به مرتبه است و عدم توجه به مرتبه ایشان را به این اشتباه سوق داده است که لحاظ مرتبه یکی از شرایط اساسی کیفیت ترکیب قضیه است. یک وقت شما نظر به خود مرتبه ماهیت و ممکن و ذات او می کنید که در آنجا اصلاً نه وجود راه دارد و نه عدم؛ **الماهیه من حیث هی هی لیست إلا هی، لا موجوده و لا معدومه**؛ در ماهیت لا بطلان و بطلان صدق نمی کند. اگر منظور شما از لا بطلان به معنای نفی است عدم بطلان یعنی عدم وجود در آنجا، عدم عدم، اگر منظور عدم است، نه عدم عدمی که مساوق با وجود است؛ عدم عدم در مرتبه ذات و مرتبه ماهیت. اگر منظور از لا بطلان آن لا بطلان است یعنی عدم را در مرتبه ذات و در مرتبه ماهیت ما برمی داریم، و از ماهیات و از ذاتیات در مرتبه ماهوی آنها سلب عدم می کنیم، اگر این است سلب وجود هم از آنها در این مرتبه می شود. چه فرق می کند؟! هم چنان که عدم بر ماهیت صادق نیست وجود هم بر او صادق نیست. در مرتبه ذات بین عدم و بین وجود متساوی الطرفین است.

اگر منظور شما از لا بطلان تساوق با وجود خارجی است یعنی به عنوان قضیه معدوله در اینجا مورد توجه است. یک وقت می گوئیم: **زید لیس بقائم** کاری نداریم که الآن زید چه کار می کند؛ آیا زید الآن جالس است، نائم است، کاتب است؟ فقط همین قدر می گوئیم: **زید لیس بقائم** منظور نفی صفت قیام از زید است در اینجا این لا به معنای نفی است. یک وقت مقصود ما از لا قائم، معدوله لا قائم است اگر معدوله لا قائم باشد بنابراین لا قائم قضیه موجه می شود. لا قائم در خارج جالس است؛ **إما جالس و إما نائم**. دیگر در اینجا مساوی

است که بگوییم: **زیدٌ جالسٌ أو زیدٌ لا قائمٌ** هر دو یکی است چون منظور معدوله است قضیه ما معدوله المحمول است لذا در قضیه معدوله قضیه موجه می شود. قضیه نفی و سالبه که نیست.

حالا نکته ای که در کلام میرداماد هست و البته به بیان دیگری نه به این بیانی که من گفتم؛ من این مسئله را قدری پیچیده اش کردم! مرحوم صدر المتألهین با بیان دیگری آمده از این مسئله جواب داده است. حالا همین بیان خودم را عرض می کنم و بعداً با بیان ایشان تطبیق می کنیم. بیان این است که شما در وقتی که می گوید: **زیدٌ موجودٌ**، آن وجود را به عنوان وجوب در نظر می گیرید بعد لازمه این وجود لا بطلان است که این لا بطلان عبارتۀ آخرای **موجودٌ** است سواءً که بگوییم: **زیدٌ موجودٌ أو زیدٌ لا بطلان** فرق نمی کند آن وقت لا بطلان را که به عنوان معدوله باید محمول برای موضوع قرار بدهید، لا بطلان را به عنوان سالبه در اینجا مقابل با عدم می آورید در حالی که برای عدم آنچه که نقیض عدم است لا بطلان معدوله است، نه لا بطلان سالبه. لا بطلان سالبه نقیض عدم نیست بلکه با عدم موافق است این لا بطلانی که نقیض عدم است همان عبارتۀ آخرای **موجودٌ** است. آن لا بطلانی که اعم از **موجودٌ** و اعم از عدم است آن لا بطلان در مرتبه هست یعنی لحاظ مرتبه ذاتی و لحاظ مرتبه ماهوی در اینجا اقتضاء می کند که ما این لا بطلان را اعم بگیریم؛ آن لا بطلان دیگر دلالت بر وجود نمی کند! لا بطلانی که در مرتبه ماهیت لحاظ می شود آن لا بطلان عبارت از سلب عدم از ماهیت است. آن لا بطلان که سلب عدم از ماهیت است اثبات وجود نمی کند به خاطر اینکه **الماهیة لیس بموجودٍ و لا بمعدومٍ**، تساوی الطرفين بالنسبه به وجود و نسبت به عدم است.

تلمیذ: لا بطلان اثبات عدم را هم نمی کند؟! استاد: نه.

تلمیذ: یعنی نه اثبات وجود می کند و نه اثبات عدم؟! استاد: بله، این لا بطلان نسبت به عدم کار دارد. بطلان یعنی عدم، لا بطلان یعنی عدم بر ماهیت حمل نمی شود. عدم که بر ماهیت حمل نشد حالا به اصل مثبت ما باید اثبات بکنیم پس وجود حمل بر ماهیت می شود؟! نه خیر، چون در مرتبه ماهیت، حمل **موجودٌ و حمل **معدومٌ** بر او صحیح نیست بنابراین روی این حساب این جواب از این اشکال نشد.**

این آقای خصم می تواند این طوری وارد بشود و بگوید که شما آمدید با لا بطلان چرخانید ما را دور زدید و حالا خیال کردید عبارت را که عوض کردید این عبارت رفع اشکال می کند؟! اولاً اینکه این لا بطلان شما - البته مرحوم آخوند در اینجا به این مسئله تصریح نکرده اند البته در لابه لای مطالب هست - اثبات وجود نمی کند همان طوری که اثبات عدم نمی کند. این در لا بطلان مربوط به مرتبه ماهیت است. اگر منظور شما از لا بطلان عبارت از وجود است اشکال به سر جای اولش برمی گردد.

بازگشت بی‌نیازی از علت، به نفس وجوب وجود برای موضوع

اشکال این است که اگر وجود برای موضوع ضرورت داشته باشد بی‌نیازی از علت را اقتضاء می‌کند؛ یعنی نفس وجوب وجود برای موضوع انسان را از احتیاج به علت بی‌نیاز می‌کند این اشکال دوباره سر جای اول برمی‌گردد. بنابراین شما با لای نفی درآوردن بر سر بطلان جواب این مسئله را نمی‌توانید بدهید که چون لا بطلان بر ماهیت صدق می‌کند، اگر ماهیت وجود را از ناحیه غیر دریافت کند این وجوب بالغیر می‌شود و جواب ما را دادید. نه خیر جواب ما را ندادید! به جهت اینکه این لا بطلانی که شما می‌گویید، مساوی با وجود نیست و این لا بطلان مربوط به مرتبه ماهیت می‌شود یعنی این اشکال اساسی بر این است. البته صدرالمتهلین اشاره دارد ولی به یک نحو دیگر اشاره می‌کند.

اشکال اساسی بر میرداماد این است که این لا بطلان مربوط به مرتبه ماهیت است و در مرتبه ماهیت لا بطلان صدق می‌کند؛ لا بطلان از وجود و لا بطلان از عدم. یعنی عدم بطلان ماهیت که عدم بر ماهیت صدق نمی‌کند و این عدم صدق عدم بر ماهیت مقتضی صدق وجود بر ماهیت نیست بلکه نه عدم بر ماهیت صدق می‌کند و نه وجود بر ماهیت صدق می‌کند. این لا بطلان شما به درد شما نمی‌خورد. لا بطلانی به درد شما می‌خورد که مساوی با وجود است و وقتی مساوی با وجود که شد فرق نمی‌کند، امتناع عدم در ظرف وجود برای ذات، وقتی که ما می‌گوییم: **زید موجود** امتناع عدم برای زید مساوی با لا بطلان است؛ یعنی وقتی که عدم بر این زید ممتنع شد پس لا بطلان به عنوان معدوله که وجود است بر زید ضرورت پیدا می‌کند متها ضرورت به شرط محمول! **یعودُ الإشکالُ إلى الأوّل** که این ضرورت به شرط محمول - ضرورت وجود - برای این زید، ما می‌گوییم: همین که شما گفتید که این وجود برای زید ضرورت دارد پس این زید واجب الوجود می‌شود، واجب الوجود که شد دیگر مستغنی از علت است پس نیازی به صانع نیست و **یعودُ الإشکالُ إلى الأوّل**.

مرحوم صدرالمتهلین با یک بیان دیگر به مرحوم میرداماد اشکال می‌کنند و می‌گویند: شما که لا بطلان را به عنوان نفی آوردید این آقای مستشکل از یک راه دیگر وارد می‌شود. می‌گوید که اصلاً ما در اینجا از باب امتناع وارد نمی‌شویم تا شما با لا بطلان جلوی ما را بگیرید. ما می‌گوییم که **زید موجود**، شما وجود را حمل بر زید کردید خب اصلاً نمی‌گوییم که در اینجا عدم بر زید ممتنع است تا شما بگویید: حالا که عدم بر زید ممتنع است پس لا بطلان صادق است، وقتی که لا بطلان صادق شد لا بطلان اعم می‌شود و وقتی که لا بطلان اعم از وجود و عدم شد پس آن وجودی که او ... وارد می‌شود.

می‌گوییم: مگر شما نمی‌گویید که **زید موجود**؟! خب **زید ماهیة** این **موجود** هم آمده به دم این زید چسبیده است چه اینکه ما این زید را مشروط به وجود بگیریم یعنی وجود به عنوان تعلیل برای این ماهیت الآن

مطرح است یا به عنوان تقييد؛ به عبارت ديگر ماهيت يا به شرط وجود در نظر است يا به شطر وجود؛ يعنى وجود يا شرط براى ماهيت است يا جزء براى ماهيت است، هردو كه باشد بالاخره خود آن وجود براى ذات خودش ضرورت دارد يا ندارد؟! ضرورت دارد. ما اصلاً از امتناعِ عدم حرف نمى‌زنيم كه الآن عدم بر زيد ممتنع است. ما اصلاً به عدم كار نداريم بلكه صحبت و كلام و عبارات ما همه بر محور وجود دور مى‌زند. ما مى‌گوييم كه در اين **زيدٌ موجودٌ** زيد به مقيد به وجود، زيد به مشروط به وجود، در هردو قسمش - حيثيت تقيديه و حيثيت تعليليه كه شرطيه باشد - آن وجود آيا جزء يا شرط براى ماهيت هست يا نه؟ همين قدر كه اين وجود جزء ماهيت باشد يا شرط براى اين زيد باشد و واجب باشد به وجوبِ جزء، كل هم واجب مى‌شود. خب ديگر چه مى‌گوييد؟!

پس در اينجا وجوب براى زيد ضرورت دارد. چه فرق مى‌كند؟! اگر جزء واجب باشد وجوبِ جزء موجب وجوب كل است. فرض كنيد كه شئى از چند چيز تركيب مى‌شود؛ چند جزء بايد به وجود بيايد تا يك شىء مركبى در خارج تحقق پيدا كند. سه تا از اين اشياء ممكن هستند ولى يكي از اين اشياء حتماً واجب است. وقتى كه اين جزء به وصف جزئيت - نه به وصف استقلاليت - وجود اين جزء واجب باشد، نفس اينكه شما مى‌گوييد: وجود اين جزء واجب است يعنى وجود كل واجب است چون جزء كه جدا از كل نيست! جداست؟! نيست. پس همين كه اين وجود زيد واجب شد زيد واجب مى‌شود يعنى ماهيت واجب مى‌شود. حالا يا جزء او باشد يا شرطش باشد فرق نمى‌كند چون با تحقق شرط، مشروط هم محقق مى‌شود. خب اينجا چه مى‌فرماييد؟! **يَعُودُ الْإِشْكَالُ إِلَى الْأَوَّلِ.**

تلميذ: اين اشكال كه وارد نيست چون نتيجه تابع اخس مقدمتين است.

استاد: بحث اين است كه جزء واجب است

تلميذ: جزء واجب است ولى يك جزء ديگر هست كه واجب نيست.

استاد: ما اصلاً به وجوب ديگر كاري نداريم، اصلاً ما مى‌گوييم كه اجزاء ديگر همه ممكن هستند. فرض اين است، اين جزء را به وصف جزئيت - نه به وصف اينكه **أَحَدٌ مِنَ الْأَقْسَامِ**، اگر **أَحَدٌ مِنَ الْأَقْسَامِ** باشد خود اين هم واجب نيست، به وصف جزئيت يعنى در حين اينكه جزء براى كل است در آن حين واجب است آيا ممكن است جزء از كل جدا باشد؟! نمى‌شود. بنابر اين وقتى كه شما آن وجود را واجب و بالضرورت مى‌دانيد قطعاً بايد بر زيد هم واجب بدانيد. معنا ندارد مشروط از شرطش جدا باشد. اصلاً انفكاك بين كل و جزء معنا ندارد. بناءً على هذا اشكال سر جاى اول بر مى‌گردد.

تعريف ضرورت ذاتي و ضرورت ازلي بر مبنای مرحوم صدر المتألهين

پس براى حل اين مشكل مرحوم صدر المتألهين اينجا اين طور مى‌فرمايند: حل اين قضيه اين است مانند

همان فرقی که بین وجوب ذاتی و بین وجوب ازلی قائل شدیم و خیلی راحت قضیه را حل کردیم حالا شما دائم پیچ می دهید و آن این است که وجوب ذاتی آن ضرورت ذاتی ای است که مقید به دوام موضوع است و آن ضرورت ازلی آن ضرورتی است که مقید به دوام موضوع نیست و ازلاً و ابداً هست و **کفی به فرقاً!** آن وقت در این لحظه این ضرورتی را که ممکن و آن ذات به دست می آورد دیگر از ناحیه غیر است و بالغیر می شود. یعنی در عین اینکه ما این ضرورت را داریم به این وجود نسبت می دهیم آن تدلی و تعلق به غیر در داخل این ضرورت وجود به شرط محمول خوابیده است و بدون تعلق به غیر، آن وجود عدم است. این فرق بین ضرورت ذاتی، [این فرق بین ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی است] هرچه می خواهد باشد، این ضرورت ازلی و ضرورت ذاتی مشکل ما را حل می کند ولی اشکال اساسی و فنی - نه اینکه حالا برای مرحوم [صدرالمتألهین] فنی نیست - بر مرحوم میرداماد این است که در آن قضیه شما لا بطلان مربوط به مرتبه است و لحاظ مرتبه اقتضاء می کند که انسان در حمل ذاتیات بر شیء یا حمل مصادیق خارجی بر شیء، تفاوت قائل بشود. لا بطلانی که به عنوان مرتبه است، نمی شود در اینجا وجود از او استنباط بشود. لا بطلانی که به عنوان معدوله است و مساوی با وجود است اشکال را به اول برمی گرداند. حالا تا ببینیم ایشان چه می گویند.

و ما أسخف ما اعتدَر بعضهم من لزوم الوجوب الذاتي في الماهية المأخوذة مع الوجود أن هذا المجموع أمرٌ اعتباريٌّ لكون الوجود عنده اعتبارياً^۱

چقدر سست است آن جواب و عذری که بعضی از اینها آورده اند و به واسطه این عذر اصلاً مسئله اصالت وجود را زیر سؤال بردند و اعتباریت وجود را ساقط کردند. اینها از لزوم وجوب ذاتی در ماهیتی که با وجود اخذ می شود این طور آمدند و عذر آوردند؛ گفتند که لحاظ ماهیت با وجود من حیث المجموع اعتباری است چون وجود پیش این جناب اعتباری است، وقتی اعتباری شد مجموع ذات با قید اعتباری می شود. خود وجود اعتباری است و ذات هم که از اول مرخص بود بنابراین دوتا مرخص که باهم جمع بشوند افاده حقیقت خارجی را نمی کنند!

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ *** ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ!

خب اینها از این نظر خیلی عالی هستند.

فَمَجْمُوعُ الذَّاتِ مَعَ الْقَيْدِ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنَ الْاِعْتِبَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ فَكَيْفَ يَكُونُ مَعْرُوضُ الْوَجُوبِ وَ ذَهَلْ عَنْ أَنَّ أَحَدًا لَا يَرُومُ أَنَّ نَفْسَ مَفْهُومٍ هَذَا الْمَلْحُوظِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ مَا يَحْكِي عَنْهُ وَ يَطَابِقُهُ لَهُ الْوَجُوبُ الْاَلَاْحِقُّ.

مجموع ذات با قید، اینها همه از اعتبارات عقلیه است پس چگونه می شود معروض الوجوب باشد؟!

ایشان فراموش کردند کسی نمی آید این حرف را بزند که مفهوم این ملحوظ بدون توجه به وجود خارجی و ما

^۱. همان.

یحکی عنه - آن چیزی که باید از او حکایت بکند - یعنی خود مفهوم من حیث مفهوم که در اینجا وجوب بر او بار نمی شود. بر مفهوم به لحاظ وجود وجوب بار می شود. مفهوم، مفهوم است، در عالم ماهیات است، نه وجود است و نه عدم است پس وقتی که ما بر یک مفهوم وجوب را بار می کنیم به لحاظ وجود خارجی می گوئیم که زید وجوب و وجود دارد.

بَلْ مَا رَامَ إِلَّا أَنْ مُطَابِقَ هَذَا الْمَفْهُومِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ هُوَ الذَّاتُ الْمَأْخُذَةُ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا مَوْجُودَةً لِهَ الْوُجُودِ وَالْوُجُوبُ أَعْنَى مَا إِذَا عَبَّرَ عَنْهُ الْعَقْلُ حَيْثُ الْمَاهِيَةُ بِالْوُجُوبِ سَوَاءً كَانَ لِلْوُجُودِ صَوْرَةٌ فِي الْخَارِجِ كَمَا هُوَ الْمَذْهَبُ الْمَنْصُورُ أَمْ لَا.

این طور نگفته است اینکه مطابق این مفهوم و آنچه که این مفهوم با آن در نفس الامر تطابق می کند چیست؟ ذات تنها نیست ذات من حیث الوجود این مطابق این مفهوم و مقام است. این ذات با قید وجود یا با شرط وجود، برای او وجود و وجوب است یعنی وقتی که عقل از این شیء تعبیر کند ماهیت را مقید به وجوب می کند. حالا می خواهد وجود صورت در خارج داشته باشد همان طوری که اصالة الوجودی ها قائل هستند، یا وجود صورت در خارج نداشته باشد همان طوری که اصالة الماهوی ها به قائل این هستند. بالأخره ماهیت را با لحاظ تحقق خارجی می گوید: **واجب**، نه بدون آن لحاظ، و با تحقق خارجی دیگر مسئله از بحث اعتبارات صرف عقلیه خارج می شود.

تلمیذ: در واقع مفهوم حاکی از آن تحقق خارجی است.

استاد: بله، مابایزاء خارجی اش می شود.

و لِبَعْضِ الْأَمَاجِدِ الْكَرَامِ مَسْلُكٌ آخَرُ فِي هَذَا الْمَقَامِ تَلْخِصُهُ أَنَّهُ كَلَّمَا امْتَنَعَ طَرَفُ الْعَدَمِ مِثْلًا حِينَ الْوُجُودِ عَلَى الذَّاتِ يَجِبُ أَنْ يَجِبَ لِلذَّاتِ الْإِبْطَالَانِ حِينَ الْوُجُودِ وَ هُوَ أَعْمٌ مِنَ الْوُجُودِ حِينَ الْوُجُودِ وَ مِنَ الْعَدَمِ رَأْسًا فِي الْأَزَالِ وَالْأَبَادِ.

ایشان این طور می فرمایند؛ تلخیصش این است که اگر طرف عدم در حین وجود بر ذات، ممتنع باشد واجب است اینکه برای ذات در حین وجود لا بطلان ثابت بشود؛ یعنی وقتی که طرف عدم در یک قضیه چه بسیطه یا مرکبه ممتنع شد، در **زید موجود** یا **الله موجود**، **الله خالق** طرف عدم ممتنع شد همین که شما یک وجود را برای ذات فرض بکنید عدم برای او ممتنع می شود. عدم که برای او ممتنع شد لا بطلان ثابت می شود. لا بطلان اعم از وجود است در حین وجود؛ اعم از **زید موجود** است، اعم از **الله موجود** است و اعم از آن ماهیاتی است که هنوز وجود پیدا نکرده اند، یعنی لا بطلان بر آنها هم صدق می کند.

حالا صدق این طرف مقابل که لا بطلان باشد اقتضاء نمی کند که یکی از آن دو طرف ثابت بشود. مثل قضیه استصحاب قسم ثانی وقتی که شما آن کلی را استصحاب می کنید، استصحاب کلی اثبات نوعیت نمی کند فرض کنید یک انسان و یک غنم در منزل بود و شما می دانید که یکی از این دو الآن از منزل خارج شدند آیا شما استصحاب انسانیت را می توانید بکنید؟ نه، چرا؟ چون شک در بقاء موضوع دارید. استصحاب غنم را می توانید بکنید؟ نه، باز شک در بقاء موضوع دارید. بله، شما حیوانیت را به نحو اعم و به عنوان جنس می توانید

استصحاب کنید. حالا حیوانیت را استصحاب کردید پس در منزل الآن انسان هست؟ نه، غنم هست؟ نه، نمی‌دانید. اثبات اعم و اثبات جنس توسط استصحاب، اثبات نوع خاص را برای استصحاب نمی‌کند. این هم در اینجا همین‌طور است شما وقتی که در یک قضیه لا بطلان را ثابت کردید لا بطلان وجود را اثبات نمی‌کند، ممکن است لا بطلان به اعم هم صدق بکند. اثبات لا بطلان در اینجا اصلاً اثبات وجوب وجود نمی‌کند. چون وجوب وجود یکی از دو قسم لا بطلان است، لا بطلان در واقع حکم این جنس را دارد نسبت به دو نوعی که تحت او هستند. یکی از این دو نوع عبارت از وجود است و یکی از این دو نوع عبارت از ماهیت است. آیا اثبات لا بطلان در یک قضیه اثبات وجود را می‌کند؟! نه، اثبات ماهیت را می‌کند؟! نه، حالا ببینیم در خارج چه هست؟ اگر در خارج مثل **الله واجب** باشد پس لا بطلان در آنجا اثبات همان وجود را می‌کند. اگر در خارج ممکن داشته باشیم لا بطلان فقط اثبات آن تقرر ماهیت را می‌کند، اثبات وجود را نمی‌کند. وقتی اثبات تقرر ماهیت را کرد پس وجودی که بعد بر ماهیت حمل می‌شود وجوب بالغیر می‌شود. لا بطلان اعم از وجود است در حین وجود و اعم از عدم است رأساً در آزال و آباد! یعنی در ماهیت ازلاً و ابداً عدم صدق می‌کند؛ عدم به معنای تقرر ماهوی.

فَلَمْ يَلْزَمْ مِنْ ضَرُورَةٍ هَذَا الْأَعْمُ ضَرُورَةً هَذَا الْأَخْصُ بَلْ يُمَكِّنُ تَحَقُّقَهُ فِي ضَمَنِ الْعَدَمِ فِي جَمِيعِ الْأَزْمَنَةِ وَالْأَوَاقَاتِ فَإِذَنْ لِحَقِّ وَجُوبِ الْوُجُودِ حِينَ الْوُجُودِ بِسَبَبِ الْغَيْرِ وَ يُمَكِّنُ انْسِلَاقَهُ فِي نَفْسِهِ وَ بِحَسَبِ ذَاتِ الْمُمْكِنِ.

پس اینکه لا بطلان در یک قضیه صدق کرد دلیل نیست اخصش که همان وجود باشد صدق بکند بلکه ممکن است لا بطلان در ضمن آن ماهیت صدق کند چون آن ماهیت در همه ازمه و اوقات جدا و منحا از وجود است البته منحا از عدم هم هست منتها همین که وجود ندارد عدم خواهی نخواهی بر او حمل می‌شود. نه اینکه عدم بر او صدق بکند بلکه به معنای عدم الوجود [است]. [لحوق وجوب وجود در حین وجود به سبب غیر می‌شود. بر این ماهیتی که الآن لا بطلان صدق کرده است اگر وجودی ملحق بشود آن وجود، وجوب بالغیر می‌شود. خب دیگر اشکالی لازم نمی‌آید. و يُمَكِّنُ انْسِلَاقَهُ ... ما همین وجود را از این ماهیت و بر حسب ذات ممکن می‌توانیم از او سلب کنیم و بگوییم که **الماهية من حيث هي ليست بالموجودة**، ما در اینجا سلب کردیم. بعد مرحوم آخوند می‌فرماید:

وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْكَلَامَ عَلَى تَقْدِيرِ تَمَامِهِ إِنَّمَا يُجَدَى لَوْ لَزِمَ وَجُوبُ الْوُجُودِ مِنْ مَجَرَّدِ امْتِنَاعِ الْعَدَمِ وَ أَمَّا إِذَا قِيلَ إِنَّ الْمَاهِيَةَ الْمُحَيِّتَةَ بِالْوُجُودِ يَجِبُ لَهَا الْوُجُودُ وَجُوبُ الْجُزْءِ لِلْكَلِّ وَ وَجُوبُ الْعِلَّةِ لِلْمَعْلُولِ بِاعْتِبَارِ كَوْنِهِ مَعْلُولاً

این کلام بر تقدیر تمامیتش - یعنی اولاً قبول نداریم این کلام تام است شاید منظور ایشان از **تقدیر تمامیه** اشاره به همان لحاظ مرتبه‌ای است که ما در اینجا [به آن اشاره] کردیم - فایده می‌دهد اگر وجوب وجود از مجرد امتناع عدم در اینجا حاصل بشود. اما اگر این آقای مستشکل ایراد را بگرداند و این‌طوری ایراد وارد کند که ماهیتی که حیثیت به وجود خورده است - ماهیت موجوده مثل ممکنات مثل همین زیدی که در خارج

هست - وجود برای او واجب است. چه نوع؟! بالأخره وجوب جزء برای کل در اینجا هست وقتی جزء واجب می شود چون جزء علت برای کل است پس کل هم معلول می شود آن هم واجب می شود. آیا می شود جزء واجب باشد و کل نباشد؟! نمی شود.

فإنَّ الممكنَ الموجودَ سواءً كَانَ حَيْثِيَّةً الوجودِ لَهُ بِحَسَبِ التَّقْيِيدِ وَ الْجَزْئِيَّةِ أَوْ بِحَسَبِ التَّعْلِيلِ وَ الشَّرْطِيَّةِ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الوجودِ لَا يَتَصَوَّرُ انفِكَاكُهُ عَنْهُ وَ كُلُّ مَا كَانَ كَذَلِكَ كَانَتْ ضَرُورِيَّةً ذَاتِيَّةً وَ كَذَا الْحَالُ فِي الْمَمْكَنِ الْمَوْصُوفِ بِكَوْنِهِ صَادِرًا عَنِ الْجَاعِلِ.

آن ممکنی که موجود است، حالا می خواهد حیثیت وجود برایش به حسب تقیید و جزئیت باشد یا به حسب تعلیل و شرطیت باشد، مشروط یا مقید باشد، حتماً این ماهیت باید وجودی داشته باشد چون لحاظ وجود بر آن کردیم فرض این است. انفکاک این ممکن از وجود اصلاً امکان ندارد و هر چه که به این نحو باشد ضرورت ذاتیه می شود. همین طور حال است در ممکنی که موصوف است - یعنی می خواهد ما اشکال را این طور وارد کنیم - و از جاعل صادر شده است؛ یعنی الآن ما مسئله را در جاعل بردیم. ایشان این طور می فرمایند: در ممکنی که از جاعل صادر شده است قضیه این است: چون جاعل واجب است پس وجوب جاعل وجوب ممکن را اقتضاء می کند. چون این ظهور او است.

تلمیذ: وجوب علت برای معلول است؟

استاد: بله، احسنت، چون جاعل علت است. البته در اینجا نکته ای هست که الآن اشاره می کنم.

علت عدم انفکاک صنع باری از باری

يَجِبُ لَهُ وَجُودُ الْجَاعِلِ مِنْ حَيْثُ كَوْنُهُ صَادِرًا عَنْهُ وَ لِهَذَا لَا يَتَصَوَّرُ انفِكَاكُ الْعَالَمِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ صَنَعَ الْبَارِي عَنِ الْبَارِي فَالْعَلَّةُ مَقُومَةٌ لَوْجُودِ الْمَعْلُولِ وَ الْمَقُومُ لِلشَّيْءِ وَاجِبِي لَهُ.

وجود جاعل برای این ممکن واجب است چون این جناب ممکن از جاعل صادر شده است و وقتی که از جاعل صادر شد چون سر رشته اش واجب است پس خود ایشان هم واجب می شود، نمی شود که بین آن و این جدایی باشد! به واسطه همین مسئله که معلول را نمی توان از علت جدا کرد و حیثیت وجوبیه علت، وجوب معلول را اقتضاء می کند، نه انفکاک بین معلول و علت را، از این لحاظ صنع باری از باری قابل انفکاک نیست. پس علت که جاعل است مقوم وجود معلول است و مقوم برای شیء، برای آن شیء واجب است. به واسطه وجوب مقوم معلول و مقوم هم واجب می شود. این تتمه اش است.

جدایی معالیل از خدا در مرتبه ذات

و لِهَذَا وَرَدَ: أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ مُخَاطَبًا لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ يَا مُوسَى أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ فَالْمَصِيرُ إِلَى مَا

[به همین خاطر وارد شده است که خداوند تبارک و تعالی موسی بن عمران را خطاب قرار دادند: ای موسی] من آن چاره‌ای هستم برای تو که از تو جدا نمی‌شوم. تو ناچار از من هستی یعنی هیچ چاره‌ای از من نداری، همیشه من با تو هستم و تو ناچار از من هستی! ناچار از من هستی یعنی چه؟! این معنا باید در اینجا روشن بشود که یک وقت منظور این است که آن وجوب جاعل در هر مرتبه‌ای وجوب معلول را اقتضاء می‌کند؟! این غلط است. ذات در مرتبه ذات خودش و جاعل در مرتبه ذات خودش منحاز از معلول در اینجا تصور می‌شود. ذات در مرحله ذات خودش چه ارتباطی با معلول دارد؟! بله، همان‌طوری که ما قبلاً گفتیم: ذات در مرتبه علت دیگر نمی‌شود جدای از معلول تصور بشود ولی نه اینکه ذات در مرتبه ذات خودش همیشه ملصق به معلول است یعنی تا خدا خدایی می‌کرد ما بودیم! نه این‌طور نیست! خدا در مرتبه ذات خودش جدای از معالیل است. بله، خدا در مرتبه اراده و مشیت خلق و ظهور ملصق به معلول است و بین معلول و علت قابل انفکاک نیست. لذا شمس [مغربی] می‌گوید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لست تَظْهَرُ لَوْلَايَ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ^۲

منظور از شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو ...»

می‌گوید: وجود من از توست خب این در مرتبه تدلی معلول به علت است؛ معلول در مقام وجود خود متدلی و متکی به علت است. وجود من از توست یعنی معلول بدون علت محال است ولی ظهور تو به من است؛ آیا می‌شود ظهور تو به من نباشد؟! محال است. خدا اگر بخواهد ظهور کند باید در چه ظهور کند؟! بالأخره در یک مرتبه متنازل باید ظهور کند. اگر خدا نه در من ظهور کند، نه در شما و نه در ایشان پس در چه کسی می‌خواهد [ظهور کند]؟! بالأخره باید مظهري داشته باشد. بالأخره ما هم از اینجا می‌توانیم به خدا خلاصه چیزی بگوییم که بله خدایا اگر ما نبودیم تو هم ظهور نداشتی! طلبگی همین است دیگر، خدا که اینها را نخوانده است!! می‌گوییم که گرچه وجود ما به توست قبول داریم ولی خیال نکن که [ما بیکار هستیم] ما هم خیلی کار کردیم، اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! پس وجود ما به تو است اما ظهور تو به ماست. اگر تو نبودی من نبودم و اگر من نبودم تو ظاهر نمی‌شدی. «لَمْ أَكُنْ» یعنی همان کُن ظهوری، این در مقام ظهور است. دیوان شمس مغربی است و خیلی اشعار عالی‌ای دارد.

بنابراین در مرتبه علت بین علت و معلول جدایی نیست ولی در لحاظ خود مرتبه باید لحاظ مرتبه ذات،

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

^۲. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

منحاز تصور بشود. حالا اگر منظور این جناب همان طوری که فلاسفه می‌خواهند ثابت کنند معلول همیشه ملصق به علت است باشد، اشکال وارد می‌شود و اگر [منظورشان] این است که معلول در مقام علت، برای ذات واجب است. این اشکال ندارد.

معنای حدیث قدسی «أَنَا بُدُّكَ الْلازم»

این **أَنَا بُدُّكَ الْلازم** اشاره به همین دارد که چون تو معلول من هستی چاره‌ای جز تدلّی به من نداری لذا سراغ غیر من نرو که اگر بروی باختی! چون تو معلول من هستی چون وجود تو به من است و چون تمام حقیقت خارجی تو و تمام شئونات تو متدلّی به من است پس **أَنَا بُدُّكَ الْلازم**. بنابراین وقتی این شد، مطلب آن چیزی است که ما گفتیم؛ یعنی باید بین ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه فرق قائل بشویم.

حقیقت وجودیه؛ نفس تعلق به ذات باری تعالی

فرق است بین کسی که فلسفه بخواند و این معنای **أَنَا بُدُّكَ الْلازم** را بفهمد و بین کسی که فلسفه نخواند و فقط یک معنایی بکند که در دعاهاست من را در نظر داشته باش، - فقط همین! - من اجابت می‌کنم! واقعاً چقدر تفاوت می‌کند! این فلسفه می‌گوید: اصلاً حقیقت وجودیه، نفس تعلق به اوست و از ریشه مسئله را بررسی می‌کند.

اثر زیاد تفکر یک شخص در موقع دعا کردن

تصوراتی که ممکن است افراد [از این مطلب] داشته باشند مثل این است که یک پادشاهی، مدیر، مدیرکلی، مدیر یک سازمانی می‌گوید که بیا پیش من و من برآورده می‌کنم. تصور اینها این است که خدا هم مثل یک مدیرکل است مثل رئیس یک اداره است و می‌گوید که بیا پیش من دعا کن و من دعا را مستجاب می‌کنم! یک وقت نه، خدا می‌خواهد بگوید که چون وجود تو از من است و غیر از من اصلاً حیثیتی برای تو نیست لذا چاره نداری؛ بیایی [یا] نیایی چاره نداری! نه اینکه اگر بیایی من دعوت را اجابت می‌کنم. خیلی تفکر یک شخص در موقع دعا اثر می‌گذارد که شخص با چه نیتی دعا می‌کند! یک وقت به این نیت دعا می‌کند که چون خدا قادر بر همه اشیاء است ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱ ما دعا می‌کنیم. یک وقت با این نیت که خدایا اگر دعا نکنم چه کار کنم؟! حقیقت فقط منحصر در اوست، اصلاً ذات فقط متدلّی در اوست.

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۷۷. افق وحی، ص ۱۱۴:

«حقیقتاً خداوند متعال بر هر چیزی قادر و توانا است.»

کجا می‌خواهم بروم؟!

مثل یک چراغ برق، این چراغ برق الان نور را از کجا می‌آورد؟ از ژنراتورهایی که در ایستگاه‌های برقی که در هر شهری هست که با همین ترانسفورماتورهای خود ولتاژ را تا ۲۲۰ پائین می‌آورند و به اینجا منتقل می‌کنند پس این از پست معدل گرفته است. حالا او از کجا گرفته است؟! از همین شبکه‌های شصت هزارولتی یا سیصد هزارولتی بین شهری گرفته است. این از کجا می‌گیرد؟! از ژنراتوری که حالا در نیروگاه است یا در یک سد آن ژنراتور دارد کار می‌کند. بنابراین تمام این کهربا متصل به همان ژنراتور و موتور اصلی است که دارد می‌گردد. حالا زبان حال بین این چراغ و بین آن ژنراتور این طور است؛ یک وقت ما تصور می‌کنیم این ژنراتور به این چراغ می‌گوید که اگر می‌خواهی نور بگیری دعا کن من به تو نور می‌دهم! تو از من بخواه! البته ممکن است خیلی جاهای دیگر بتوانی نور بگیری! یک وقت ژنراتور می‌گوید که اصلاً این قوه و این فرکانس و این نیروی منوره غیر از من چیزی نیست و تو چاره‌ای نداری مگر اینکه توجهات را فقط به من بکنی. خیلی فرق است که چطور انسان حقایق را ادراک بکند و تصوراتی که انسان با توجه به این مسائل از مبدأ دارد با توجه به این مسائل [تغییر می‌کند]!

منتهی شدن فلسفه به عرفان ضرورتاً!

این قضایا در زندگی انسان تغییر ایجاد می‌کند، در ارتباطات انسان تغییر ایجاد می‌کند، در شکل‌گیری فکر انسان، در مسائل حول و حوشش و در جهت‌گیری‌اش همه تغییر به وجود می‌آورد. لذا می‌گویند: کسی که فلسفه می‌خواند خواهی نخواهی به عرفان منتهی می‌شود. یعنی اصلاً نمی‌شود که کسی فلسفه بخواند و راه سلوک را نرود! اصلاً نمی‌شود! البته اگر بفهمد، نه همین طور طوطی وار و نواری بخواند. واقعاً کسی فلسفه را بفهمد و حقیقت فلسفه را ادراک بکند خواهی نخواهی باید در مسیر عرفان بیفتد مگر اینکه دیوانه باشد! اگر دیوانه نباشد، نمی‌شود نیفتد.

تلمیذ: تا می‌آید بفهمد بیست سال طول می‌کشد!

استاد: بکشد، بالأخره بفهمد، مهم این است.

کیفیت ارادت بزرگان به ائمه علیهم‌السلام

کیفیت ارادت مرحوم آقا یا مثل آقای طباطبایی یا مثل آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهم - به اهل بیت و ائمه و امام زمان علیهم‌السلام یک ارادت تصنعی و تواضع مثل بقیه نبود، خب همه ارادت دارند؛ [می‌گویند:] السلام عليك يا ابن رسول الله، السلام عليك، بلکه این ارادت یک ارادت علی و معلولی بود؛ یک ارادت ادراک و بصیرت به خود، به نفس و به موقعیت درقبال آن وجود منزله فیض و مجری فیض بود یعنی اصلاً

مسئله‌اش با مسئله سایر افراد فرق می‌کرد. یعنی واقعاً بخواهد نخواهد درمقابل ولایت و درمقابل امامت اصلاً خود را نیست می‌بیند، نه اینکه بخواهد حالا تعارف کند. چون ما همه تعارف می‌کنیم و می‌گوییم که نه‌خیر ما قابل نیستیم ما کجا و امام زمان کجا؟ حالا امام زمان دوتا امر به ما بکند می‌گذاریم درمی‌رویم که چرا به ما این را گفت و به او نگفت؟! جداً می‌گوییم! خدا امتحان نیاورد تا خودش چیز بکند. این بزرگان و این اولیاء واقعیت را دریافتند یعنی فهمیدند که آن وجود هستی و آن هستی در اختیار ولیّ و خود امام زمان هست و غیر از او کسی نیست. این واقعیت را ادراک کرده‌اند خب وقتی واقعیت را ادراک بکند دیگر چطور برخورد می‌کند؟! چطور در نفسش با امام روبرو می‌شود؟! اصلاً تواضع در کار نیست، بحث تواضع نیست. بحث ادراک است. حقیقت را یافته است.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ